

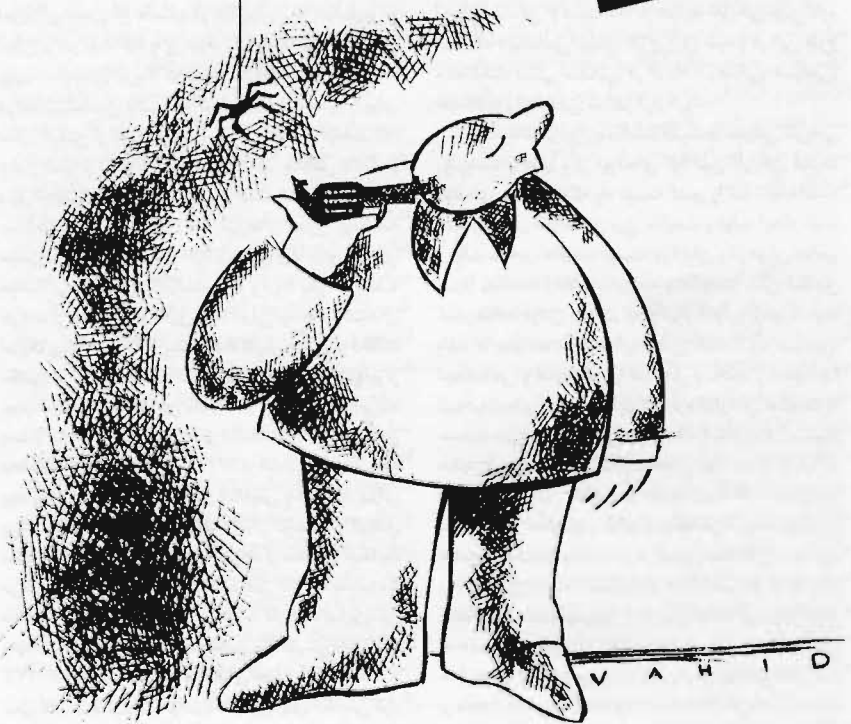
یأس آزادی، امید استبداد

فرزام رامند

فقط گفتیم بی خودی، وقت خود را در این لوله‌ی آزمایش به کار نبرد.

محقق دیگر در جستجوی یافتن راه حلی برای رشد تولید و دعوت از سرمایه‌های خارجی در مناطقی از جنوب کشور است. وقتی از فلان منطقه‌ی آزاد، در شرایط موجود و یا در شرایط مشخص آتی ناامید شد باید برود به یک منطقه‌ی آزاد دیگر، به یک مکان سرمایه‌گذاری دیگر بیندیشید - حال چه منطقه‌ی آزاد باشد یا نباشد. او نباید در پافشاری بر یک جای بخصوص به اصطلاح لج کند. او باید تحرک و امید و انعطاف داشته باشد و روحیه‌ی پژوهنده - و این چیزی است که محققان ایرانی ما خیلی کم دارند. اما بعضی‌ها چه می‌کنند؟ پافشاری‌های بی‌معنی و بی‌محتوا و بی‌پایه. البته اکثریتی هم دچار ناامیدی و یأس همه‌جانبه‌ی فلسفی و منطقی و تاریخی، زیست‌محیطی جغرافیایی - و همه روی هم - می‌شوند.

و مثال سوم، امیدهایی را نسبت به یک مدیریت جامع در یکی از رأس‌های هرم سیاسی کشور به دل راه می‌دهی. بعد یکی‌یکی نشانه‌هایی از نشدن، به ثمر نرسیدن، بی‌ریختن از آب در آمدن، مشکل افتادن و از همه مهمتر بروز عوامل و نیروهایی عیناً همانند همان قبلی‌ها و در همان ساختار، با تغییرات محتوایی ناچیز، به چشم می‌خورد. خوب، پرسش این است که یک نفر امیدوار سیاسی چه قدر باید صبر کند و مایوس نشود و دل خوش بردارد. آن قدر که آفتاب عمرش به لب کلاغ بر برسد - و آن وقت دیگر راستی مایوس نامید شدن است؟ آخر کدام آدم عاقلی می‌آید آن موقع مایوس می‌شود؟ یا این‌که تا بگویی یک به دو، می‌رود و مایوس می‌شود و چله می‌نشیند و سرخودش را مدام به تأسف به این شانه و آن شانه‌ی خودش پرت می‌کند؟ اما می‌شود هم یک آدم عاقل سیاسی جا را برای مایوس شدن برای خود محفوظ بدارد و یواش‌یواش وقتی نشانه‌ها به حدی از استاندارد عقلایی و تجربی و تاریخی رسید بگوید



نگارشی دیگر

● باید ببینیم تا چه حد مردم آماده شده‌اند وظایف دفاع از خود از منافع جمعی، از آزادی فردی، از آب و خاک میین، از شرافت و آرمان خود را به وسیله‌ی نیروهای خودشان بر عهده بگیرند.

دوست من فکر می‌کنند. بیش از ادامه‌ی بحث باید توضیح بدهم که یأس دگرگون کننده دیگر چه نوع یأسی است.

هر یأسی، البته که ناپودکند، خشکاننده‌ی امید، متوقف‌کننده‌ی حرکت، عامل دلسردی و افسردگی و خودکشی و از این جور عوارض نیست. بعضی یأس‌ها عین امید و یا زندگی هستند. آن محقق‌ی که دیگر در «یافتن جواب» در آن نمونه لوله‌ی آزمایشگاهی مایوس می‌شود، خوب، می‌رود به سراغ لوله‌های دیگر، داروهای دیگر، ترکیب‌های دیگر. ما که نگفتیم از آزمایشگاه بیرون شود و تف و لعنتی هم به شانس خود بکند و دیگر آن ورها هم پیدایش نشود و راه به بازار و بساز بفروشی و دلالتی تجارت خارجی و این قبیل مشاغل امیدبخش ببرد.

دوستم، با اطمینان از این‌که می‌پذیرم، به من گفت حالا جا دارد درباره‌ی شرایطی که استبداد را برمی‌گرداند، یا درباره‌ی استبدادپذیری بنویسی. من که ترجیح می‌دادم، و می‌دهم، در این صفحه‌ی ویژه در باب سیاست مسایل جهان و بحران‌های منطقه‌ی بنویسم. در ضمن با آن‌که می‌دانستم قرار است اندریاب جامعه‌ی مدنی و فرایندهای مشارکت، مردم یا امکان سلطه‌ی دولتی، کسان دیگری بنویسند، اما این پیشنهاد را در جا پذیرفتم. نه به خاطر آن‌که اطمینان او را به یأس تبدیل نکرده باشم و یا نه به خاطر آن‌که گمان می‌کردم پیشنهاد او به جاست. درست برعکس، چون می‌خواستم یک یأس دگرگون‌کننده پدید آورم، نوشتم. و خیال می‌کنم شمار زیادی از خوانندگان هم مثل این

بابا جان من، این نشد کار، این یک معطلی و دل‌خوشی جدید است مگر آن‌که اوضاع چنین شود، چنان شود و نشانه‌های جدی بروز کند. البته یک عده هستند که همیشه می‌گویند: «صبر کن»، «درست می‌شود». من یکی با این اصطلاح خیلی آشنا هستم از زمان شاه تا به امروز وقتی در تاکسی کسی لب به شکایت از امور مملکت می‌گشاید، هستند کسانی که به علامت نشان دادن خرد قلبی خود، و یعنی این‌که ما خودمان هشیار و وارد هستیم و می‌دانیم که گوینده‌ی حرف خودش ساواکی است - در حالی که خواسته یا ناخواسته بهترین نیروی شهری ساواک خودشان بودند، همان‌ها که از سر مرد زندی در می‌آمدند و می‌گفتند: «درست می‌شود».

به هر حال، اگر کسی می‌گوید احساس یأس می‌کنم، معنای حرفش، به نظر من این نیست و نباید هم باشد - که از این آب و خاک یا از همه چیز در این روزگار سیر و دلسرد شده است. معنای حرف او این است که عزیزان، این راه یا به ترکستان است یا به معطل‌آباد و دیگر این‌که می‌تواند مسئولان را از خود ممنون سازد که گفته‌اند راه حل نشان دهید. راه حل نشان دادن که نمی‌تواند بی تعیین تکلیف درباره‌ی راهی که در آن روانه‌مان کرده‌اند صورت بگیرد خلاصه این‌که اگر چیزی مشکوک در پشت و ته کار نیست و همه چیز راست حسینی جلو می‌رود باید بالاخره ابراز ناامیدی‌ها هم جا داشته باشند و نمی‌توان گفت تا پایان شاهنامه و آخر پاییز و موقع برداشت کرچک - که بسی بعدتر از سر خرمن است - صبر کن و گر نه فلانی‌ها می‌آیند و می‌زنند توی دهان شما. واقعاً همه هم می‌دانند و آن ناظر فهمیده و چیزدان مفروض بحث ما بیشتر می‌داند، که فرق است میان غر زدن و بی‌صبری کردن و لجاج ورزیدن و یا هشدار دادن برای زمانی که از دست می‌رود و عمری که کوتاه است و تجربه‌ها که پیر و جوان دسته دسته می‌میرند و به نسل‌های بی‌تجربه و گسسته از تاریخ چیزی نمی‌دهند. «فرق است میان آن‌که یارش در بر با آن‌که دو چشم انتظارش بر در» آن اولی اصلاً چرا ناامید شود از وضع پروتق «واقعاً موجود». آن دومی باید نگران سرنوشتش و آینده‌اش باشد. سرشت انتظار این است.

این سه مثال بدین آوردن تا آن دوست بدانند که دیگر از من نپرسد پرسشی را یا آن همه اطمینان که پاسخش یاسی دگرگون کننده است. یعنی ضروری می‌شود تا اگر «دلی داری و حسرت درناها» پس «در این فقس تنگ» نخوانی. از این خواندن مایوس شوی و به برکه‌یی دیگر بیندیشی. یعنی این‌که ضرورتی ندارد وضع واقعی را وضع به هر حال موجود بدانی. واقعیت‌گرایی نو در جستجوی ساختن دنیای واقعی دیگری است آرمانی، به جای قبول دنیای واقعی موجود ناپسند.

خوب، می‌پرسی کدام شرایط است که استبداد را

برمی‌گرداند. من می‌پرسم کدام استبداد؟ آن‌که در دل و جان مردمان ریشه کرده است و سابقه‌ی پدرسالارانه و شبان سلطگی و استیلای وحشت بر روح و تجزیه‌ی شخصیت آدمی دارد؟ همان‌که از پیشرفته‌ترین خرد برای تأمین نیازهای انسانی، صرفاً آرزویی می‌سازد برای آن‌که قلدری بر صحنه بیاید، آن هم نه از آن معمولی‌ها بل از آن گونه‌که از قلدرستان‌ها می‌آید، و حالا یا نان را تقسیم می‌کند - از نوع چپ‌گرایی افراطی - و یا همه را سر جایشان می‌نشانند مگر آن حضرات بخش خصوصی را که به نظم و نسق اندر به سیاق خودشان احتیاج دارند - از نوع راست‌گرایی افراطی.

اگر این مورد نظرت است پس بدان و آگاه باش - که هستی - که چگونه ممکن است به این نتیجه بررسی که این بدسگال از تن‌ها بیرون رفته است. مگر مبارزه فرهنگی دامنه‌داری را در جهت اعتلا و آزادی روح و منش انسانی سراغ کرده‌یی. نه، پس بهتر بود می‌پرسیدی که چگونه می‌توان آن را از جان و تن جامعه بیرون کرد. در پاسخ پرسشی که نپرسیده‌یی به تو می‌گویم: ایجاد اعتماد به نفس، در توده‌ها، تقویت فرهنگ آزادی خواهی - سال‌هاست شنیده‌ایم که ملت اگر بدانند ثمر آزادی را برکنند ز بنیاد ریشه‌ی استبداد را - احساس برقراری و پایداری عدالت مردم، قاطعیت پایان‌ناپذیر در برابر تجاوز به حقوق ملت از سوی دولت‌هایی که پی‌درپی برگزیده‌ی ملت‌اند. این کار را باید آن گروه محدود مانده‌ی نخبگان که آتش آزادی و مردم‌گرایی در دلشان شعله می‌کشد بی‌هیچ وقفه به پیش ببرند. بگذار کنار این حرف‌های فرارجویانه‌ی فیلسوفان بی‌خون را که «باید تک‌تک مردم خودشان خوب شوند تا جامعه خوب شود». نه من و تو باید آزادی و عدالت را پاسداری کنیم و عوامل وحشت و رمیدگی و تسلیم‌شدگی را از دل همه‌ی هم‌مانمان بیرون بیاوریم. خواهی دید که چه کار دشواری است وقتی از اولین روزها می‌شنوی که «ای بابا لابد خودشان یا خارجی‌ها به تو اجازه داده‌اند تا به دلایلی از این حرف‌ها به زبان بیاوری».

اما اگر استبداد مربوط می‌شود به آن قوه‌ی قهریه‌ی کور و آدم‌خوار و سلطه‌گری که به هیچ روی حضور و سرزندگی آدمیان را تحمل نمی‌تواند کرد و همه را سر به زیر می‌خواهد تا هدف‌های معین را در خدمات منافع مشخص طبقاتی و گروهی در سکوت مرگبار بره‌های سر به چرا پی بگیرد، پس باید ببینی تا چه حد چنین نهادی شرش از سر جامعه کوتاه شده است. باید ببینیم تا چه حد مردم آماده شده‌اند و وظایف دفاع از خود از منافع جمعی، از آزادی فردی، از آب و خاک میهن، از شرافت و آرمان خود را به وسیله‌ی نیروهای خودشان بر عهده بگیرند و به جای اختاپوس و غول ستم و وحشت و تنبیه و کشتار بنشانند. باید ببینی تا چه حدی می‌توانی واقعیت و

سابقه‌ی استبداد و رزق و جلاها و زهرها و چنگال‌ها و چکمه‌ها و مهمیزهایش را بشناسی و بشناسانی. ظلمت حکومت نظامی فقط یک نوع از خفقان دیکتاتوری است. در دنیای امروز سخت است که چنین حکومتی در لبه‌ی اول قرار گیرد. البته اگر فرصت باشد، مردم ناتوان افتند و دست توطئه‌گر امپریالیزم و مداخله‌کار کند همه چیز ممکن است پیش بیاید. شکست مشارکت مسالمت‌آمیز مردم در انتخابات در الجزایر، قدرت‌یابی صهیونیستی - فاشیستی دوباره‌ی لیکود به رهبری نتانیاهو بعد از آن همه تلاش برای مذاکره و صلح و ناتوانی در تشکیل حکومت با حداقل حضور مردم در سوماتی همه نشان می‌دهند که واقعاً شرافت سیاسی در میان نیروی سلطه‌گری جهانی چقدر پایین است.

با این وصف درست است که استبداد می‌تواند بازگردد، اما بهتر است بدانی که می‌تواند در انواع و اقسام لباس‌ها ظاهر شود و این بستگی دارد به درجه‌ی آمادگی و مقاومت مردم، روحیه‌ی مقاومت، چگونگی سازماندهی نخبگان، شرایط جهانی و مداخله‌ها، و نیروهای سیطره‌جویی پنهان و آشکار اقتصادی - مگر یادمان نیست که جناحی از سرمایه‌داری و بازاریان چه نقش مهمی در اجرای طرح کودتای سیا علیه حکومت ملی دکتر مصدق ایفا کردند. اما مهمتر آن است که بدانیم معمولاً آن‌چه برمی‌گردد چیزی است که هرگز از میان نرفته بوده است. آزادی نیم‌بند و مقطعی و دلخوش دارنده که نمی‌شود سنگر چراغ آزادی در برابر تهاجم ظلمت استبداد. دیکتاتوری یک هفت‌سر ازدها است، وقتی قسمت‌هایی را از بدن آن به زیر خاک می‌رود، احتمالاً نمرده است، فقط مخفی شده است. حتا اگر قسمت‌های دیگر آن را سوزانده باشی، باز قسمت مخفی شده می‌تواند چنگ و بال در آورد، از اندیشه‌ی تسلیم‌شدگی و آوارگی آدمیان بهره برد و در لباسی تازه و با نیرنگی تازه و با قوه قهریه‌ی تازه بیاید و همه چیز را بر سر مردمان خراب کند. این، اما، بخش پیچیده‌ی کار است. ساده‌تر آن است که خوش‌خیالی کنی، یأس به دل راه ندهی و ببینی که در جلوی چشمانت ایده‌هایی که برای تحول در یک لحظه فرصت به دل‌های مردم راه یافته و به تظاهر سامان‌مند سیاسی در انتخابات راه یافته بود، به سادگی فراموش می‌شود. باز ببینی هیچ هنجار نویی، نابه‌سامانی قدیمی را نمی‌لرزاند و چهره‌های مسئول همه چیز در گذشته، مسئولیت‌های تازه‌تر می‌یابند و بی‌حضور نیرویی که برای آزادی پایدار راه می‌جوید، راه را برای تثبیت وضعیتی جدید بر پایه‌ی منافع قدیم باز می‌کنند و از همه مهمتر تلخکامی‌ها و نامردمی‌ها و دشمن‌خویی‌ها و براندازی‌های گذشته، به پای هیچ نقدی و تردیدی نمی‌روند. در این صورت کجا توانی نگران بازگشت پدیده‌ی باشی که هرگز روی بر نتابیده بوده است؟ □